

تحلیل روانشناختی شخصیت‌های سه داستان گدا، خاکسترنشین‌ها و آشغال‌دونی غلامحسین ساعدی بر مبنای نظریه کارن هورنای

جلیل شاکری*

استادیار دانشگاه ولی عصر^(عج)، رفسنجان

بهناز بخشی**

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه ولی عصر^(عج)، رفسنجان

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۱۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۳/۳۰)

چکیده

غلامحسین ساعدی یکی از نویسندگان پرکار دههٔ چهل است که با پرداختن به شخصیت‌های روان‌رنجور طبقهٔ پایین جامعه، تلاش بی‌پایانی برای بیدار نمودن جامعهٔ خفقان‌زدهٔ دورهٔ پهلوی کرد. در این مقاله، شخصیت‌های دو داستان کوتاه و یک داستان بلند او به نام‌های «گدا»، «خاکسترنشین‌ها» و «آشغال‌دونی» با بهره‌گیری از نظریهٔ کارن هورنای مورد بررسی و واکاوی قرار گرفته است. کارن هورنای یکی از مهم‌ترین پیروان فروید در حوزهٔ روانکاوی اجتماعی است و برخی از نظریه‌هایش در همهٔ ابعاد فرهنگ غرب رسوخ کرده است و چنان چهرهٔ شناخته‌ای است که کمتر کسی است که با مفاهیمی چون ازخودبیگانگی، خودشکوفایی و خودانگارهٔ آرمانی آشنا نباشد. وی فهم جدیدی از اهمیت فرهنگ و محیط را وارد روانکاوی کرد. شخصیت‌های اصلی و فرعی سه داستان مذکور را گداها تشکیل می‌دهند که با نوعی از روان‌رنجوری که منبعت از جامعه و محیط رشد آنان است، روبه‌رو هستند. در این مقاله، سعی شده شخصیت‌های گدا در این سه داستان را بر اساس نیازهای دهگانهٔ کارن هورنای و مکانیسم‌های دفاعی آنان بررسی و نیز وجوه شباهت و تفاوت آنان را معین کنیم و دریابیم که در میان این شخصیت‌ها بیشتر کمبود چه نیازی مشاهده می‌شود؟ این شخصیت‌ها با نقش‌های یکسان، چه راه‌های تدافعی را در برابر اضطراب اساسی از خود بروز می‌دهند؟ شرایط محیطی مشترک در این سه داستان چه تأثیری در شخصیت‌های آنان دارد؟ چرا چنین راه‌های تدافعی را انتخاب کرده‌اند؟ چقدر از خود واقعی خود فاصله گرفته‌اند؟

واژگان کلیدی: نقد روانشناختی شخصیت، غلامحسین ساعدی، کارن هورنای، گدا، خاکسترنشین‌ها، آشغال‌دونی.

* نویسندهٔ مسئول (E-mail: jshakeri6@gmail.com)

** E-mail: behnazbakhshi61@yahoo.com

مقدمه

بُعد شخصیت (Personality) یکی از اساسی‌ترین بحث‌ها در نقد روانشناختی به شمار می‌آید. شخصیت را شاید بتوان اساسی‌ترین موضوع علم روانشناسی دانست؛ زیرا محور اساسی بحث در زمینه‌هایی مانند یادگیری، انگیزه، ادراک، تفکر، عواطف، احساسات، هوش و مواردی از این قبیل است. لغت شخصیت ریشه در کلمه لاتین (Persona) دارد. این کلمه به نقاب یا ماسکی گفته می‌شد که در یونان قدیم بازیگران تئاتر به صورت خود می‌زدند. کم‌کم معنای آن گسترده شد و نقشی را که بازیگر ادا می‌کرد نیز در بر گرفت. بنابراین، مفهوم اصلی و اولیه شخصیت، تصویر ظاهری و اجتماعی فرد و مطابق نقشی است که او در جامعه بازی می‌کند؛ یعنی فرد شخصیتی را به اجتماع خود ارائه می‌دهد که جامعه او را بر اساس آن ارزیابی کند (شاملو، ۱۳۸۸: ۱۵). در واقع، تعریف شخصیت از دیدگاه هر دانشمند یا هر مکتب و گروهی، به نظریه یا تئوری خاص آن بستگی دارد. اما اگر بخواهیم با توجه به نظریه‌های متعدد پژوهشگران در این حیطه شخصیت را تعریف کنیم، باید بگوییم: «شخصیت عبارت است از مجموعه ویژگی‌های جسمی، روانی و رفتاری است که هر فرد را از افراد دیگر متمایز می‌کند» (کریمی، ۱۳۹۲: ۸) یا «مجموعه سازمان‌یافته و واحدی متشکل از خصوصیات نسبتاً ثابت و پایدار که بر روی هم، یک فرد را از فرد یا افراد دیگر متمایز می‌سازد» (شاملو، ۱۳۸۸: ۱۷). در حقیقت، اولین رویکرد به مطالعه رسمی شخصیت، روانکاوی زیگموند فروید در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. «از دیدگاه فروید، روان یا شخصیت انسان به مثابه تکه یخ قطبی بسیار بزرگی است که تنها قسمت کوچکی از آن آشکار است. این قسمت، سطح آگاه را تشکیل می‌دهد. بخش عمده دیگر آن، زیر آب است که ناخودآگاه را تشکیل می‌دهد. بخش ناخودآگاه، جهان گسترده‌ای از خواسته‌ها، تمایلات، انگیزه‌ها و عقاید سرکوب‌شده است که انسان از آنها آگاهی ندارد. در واقع، تعیین‌کننده اصلی رفتارهای بشر، همین عوامل ناخودآگاه او هستند که از سه قسمت عمده تشکیل می‌شوند: نهاد، خود و فراخود. از نظر فروید، رفتار، روان یا شخصیت انسان، همیشه محصول ارتباط متقابل متعامل و یا متعارض این سه عامل است» (همان: ۳۲). نقد روانشناختی را نیز خود فروید آغاز کرد. «نقد روانکاوانه کلاسیک در واقع، متن اثر را مترادف نشانه بیماری نویسنده می‌داند. بنیان این رهیافت این است که متن ادبی همان کارکردی را برای نویسنده دارد که رؤیا برای رؤیابین یا کسی که خواب می‌بیند. یعنی ارضاء پنهان میلی که در دوره کودکی منع شده بود و به یک نوع دیگر، به یک شکل عجیب و غریب

بر ما در خوابمان معلوم می‌شود. به این ترتیب، هدف منتقدین این رهیافت آن است که روانشناسی نویسنده را برحسب امیال ناخودآگاهانه او به دست دهند. چنین منتقدی بر انگیزه‌های نویسنده تأکید می‌گذارد و الگوی تقسیم ساختاری ذهن به «خود»، «نهاد» و «فراخود» را مبنای کارش قرار می‌دهد. این رهیافت در ابتدا در پی معلوم کردن سرچشمه‌های خلاقیت هنری بود؛ یعنی در پی یافتن پاسخ برای همان پرسشی که همه ما همیشه از نویسنده‌ها داریم: چه می‌شود که شما می‌نویسید؟» (پاینده، ۱۳۸۲: ۷۹ - ۷۸). دیدگاهی که در مرحله اول نقد روانکاوانه در پاسخ به این پرسش مطرح می‌شد، نبوغ هنری را به جنون یا شوریدگی مانند می‌کرد. این دیدگاه در اواخر قرن نوزدهم هواخواهان زیادی داشت. به این ترتیب، هدف این منتقدان آن بود که نشانه‌های بیماری یا حالت‌های غیرطبیعی را در آثار نویسندگان پیدا کنند تا بتوانند «بیماری نویسنده» را معلوم کنند که به آن «آسیب‌نگاری» (Pathography) می‌گفتند (ر.ک؛ همان: ۷۹). فروید با بررسی تابلوهای داوینچی و زندگینامه او و با استناد بسیار زیاد به رابطه او با دیگران، نوعی آسیب‌نگاری روانی از داوینچی ارائه می‌کند (ر.ک؛ همان). در ادوار بعدی، نقد روانکاوانه متحول شد و شکل دیگری به خود گرفت. در این دوره، منتقدان روانکاو به جای اینکه روانکاو نویسنده را به دست دهند، روانکاو شخصیت‌های آثار ادبی را به دست دادند. شخصیت‌های آثار ادبی چنان مورد تحلیل قرار می‌گرفتند که گویی انسان‌هایی زنده در عالم خیالی نویسنده‌اند و عقده‌های خاص خود را دارند. تحلیل فروید دربارهٔ *رمان آقا سنی* نوشتهٔ ای.تی.آ. هافمن در مقاله «مرموز»، نمونه‌ای از این نوع نقد روانکاوانه است. گرچه فروید زندگینامهٔ هافمن را در زیرنویس مقاله‌اش به اختصار شرح می‌دهد، اما هدف اصلی او ارائهٔ تحلیلی از تأثیر مرموز داستان از طریق بررسی عقده‌ای است که ریشه در دوران کودکی شخصیت اصلی دارد (ر.ک؛ کان دیویس و دیگران، ۱۳۹۰: ۹۸). به دنبال این روش، روش‌های دیگری هم ظهور یافتند که نقد خواننده و متن را مورد توجه قرار دادند و مجال توضیح آنها در این مقاله نمی‌گنجد. از میان تعداد بی‌شمار روانپزشکان و روانشناسانی که متأثر از مکتب تحلیل روانی فروید و مهم‌ترین همکارش، کارل گوستاو یونگ (Carl G. Jung) بودند، تنها عدهٔ معدودی به نوآوری‌هایی مهم دست زدند. آن عده که باعث تغییرهای اساسی در نظریه‌های روان‌پویایی فروید و یونگ شدند، پیروان مکتب روانشناسی اجتماعی بودند. این افراد تحت تأثیر علوم اجتماعی (Social sciences) جدید و به‌ویژه مردم‌شناسی (Anthropology) به این نتیجه رسیدند که انسان محصول اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند؛ یعنی شخصیت انسان بیشتر از عوامل بیولوژیک، به‌وسیلهٔ عوامل و نیروهای اجتماعی شکل می‌گیرد، در

صورتی که فروید و یونگ بیشتر به عوامل بیولوژیک اهمیت می‌دادند. آلفرد آدلر، کارن هورنی (Karen Horney)، اریک فروم و هری استک سالیوان از جمله کسانی بودند که سعی کردند از مفاهیم فیزیولوژیک و فیزیک قرن نوزدهم - که در نظریات فروید تأثیر بسزایی داشتند - فاصله بگیرند و مفاهیم جدید روانشناسی اجتماعی را در روانکاوی وارد سازند. «کارن هورنای خود یکی از شاگردان و پیروان فروید بود که بعدها با مخالفت با بعضی از اصول فروید مقدمات نظریه خود را به وجود آورد. هورنای بر محیط تأکید کرد، اما استعدادهای ارثی را ندیده نگرفت. او فقط مقدار زیادی از نیروهای فطری غیرقابل آزمون را که برای نظام روانکاوی سنتی بااهمیت بودند، کنار گذاشت» (لاندين، ۱۳۷۸: ۲۹۸). کارن هورنای معتقد بود که مهم‌ترین عامل ایجاد ناراحتی‌های عصبی، عوامل تربیتی، فرهنگی و اجتماعی است. او اعتقاد داشت که اگر نظریات فروید را بدون هیچ اعتراضی بپذیریم، اساساً انسان را در یک بن‌بست مایوسانه قرار داده‌ایم؛ زیرا تمام مسائل انسان را برگرفته از غریزه و عوامل بیولوژیکی دانسته‌ایم و این رویکرد راه را بر انسان معاصر می‌بندد. به دلیل اینکه «فروید انسان را سیستم بسته‌ای می‌دید که با دو نیرو هدایت می‌شود: سائق صیانت ذات و سائق جنسی. ریشه سائق جنسی در فراگردهای شیمیایی - فیزیولوژیکی است که به طور مرحله‌ای حرکت می‌کند. مرحله اول، تنش (Tansion) را افزایش می‌دهد و مرحله دوم، تنش را کاهش می‌دهد و در نتیجه، حالتی را پدید می‌آورد که به صورت ذهنی، تعبیری از احساس لذت است. از یک سو، انسان موجودی تنها و منزوی (Isolated) است که علاقه اولیّه او ارضاء مطلوب و متناسب «خود» و نیازهای لیبیدوئی (Libido) است. انسان فروید آدم ماشین (Machine-Homme) است که با انگیزه‌های روانی به حرکت درمی‌آید» (فروم، ۱۳۷۴: ۵۸). منتقدان بسیاری تلاش کردند تا بر مبنای اصول روانشناسی به نقد آثار ادبی بپردازند و نیز نویسندگانی سرشناس در تمام دنیا متأثر از این رویکرد، در پی این برآمدند تا با استفاده از نظریه‌های روانشناختی دست به آفرینش آثار ادبی بزنند، به‌ویژه در قرن بیستم آن قدر متن‌های روانشناسی بر ادبیات و هنر تأثیر گذاشته‌اند که کمتر کار ادبی عمده‌ای است که از این تأثیر بی‌بهره باشد. این تأثیر چه در فرم و چه در محتوا به اندازه‌ای است که امروزه گاه نمی‌توان ادبیات و روانکاوی را از هم جدا کرد، البته برای روانکاو بیشتر محتوای آن مورد توجه است. نقد روانشناختی در ایران در باب داستان‌های معاصر چون *بوف کور* صادق هدایت و دیگر داستان‌پردازان شهیر کشورمان چون صادق چوبک، بهرام صادقی، جلال آل احمد، احمد محمود و ... انجام شده است و مورد توجه قرار گرفته است. اما این آثار ادبی در ایران بیش از همه، از دیدگاه فروید و یونگ مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌اند و

دیگر نظریه‌پردازان کمتر مورد توجه بوده‌اند. در این راستا، ما بر آنیم به نقد روانشناختی داستان‌های کوتاه غلامحسین ساعدی با نظریه اجتماعی بپردازیم و با نگاهی نو سه داستان برگزیده را بررسی کنیم. غلامحسین ساعدی یکی از نویسندگان سرشناس در دهه‌های چهل و پنجاه هجری خورشیدی و از پرکارترین آنهاست. وی تحصیلات خود را با درجه دکترای پزشکی، گرایش روانپزشکی در تهران به پایان رساند و علاوه بر اینکه داستان می‌نوشت، در زمینه نمایشنامه‌نویسی و فیلم‌نامه‌نویسی و نیز قصه‌نویسی برای کودکان فعال بود. دهه چهل پرکارترین و نیز پررونق‌ترین دهه فعالیت ادبی ساعدی است. وی اولین داستان کوتاه خود را در سال ۱۳۳۹ با عنوان *شب‌نشینی باشکوه* نوشت و بعد از آن، مجموعه داستان‌های *عزاداران بیل* (۱۳۴۳)، *دندیل* (۱۳۴۵)، *ترس و لرز* (۱۳۴۶)، *واهمه‌های بی‌نام و نشان* (۱۳۴۶) و *گور و گهواره* را در سال (۱۳۵۶) نوشت. همچنین او رمان‌هایی چون *مقتل* (۱۳۴۴)، *توب* (۱۳۴۸)، *تاتار خندان* (۱۳۵۳)، *غریبه در شهر* (۱۳۵۵) را نوشت. غلامحسین ساعدی بیش از هر چیز به شخصیت‌پردازی در داستان‌های خود توجه دارد و به خوبی آنان را تشریح کرده است، گویی او در داستان‌هایش بیش از هر چیز به روانشناسی شخصیت نظر داشته است. ساعدی شخصیت‌های داستان‌هایش را بیشتر از میان مردم فقیر جامعه برمی‌گزیند؛ مردم فقیری که با حالات آشفته و پریشان در شهر روزگار می‌گذرانند. «زندگی در شهرهای بزرگ، به‌ویژه تهران، صحنه آثار ساعدی است. او از زاویه‌های گوناگون، آدم‌های شبانه، آدم‌های روز، گداها، کافه‌زوها، کارگران، پزشکان، بیماران و... را توصیف می‌کند. وصف مناظر در کارهای او کم است و اگر باشد، در دایره جریان‌های روانی آدم‌هاست» (دستغیب، ۱۳۵۴: ۱۰۴). در این مقاله، دو داستان «گدا» و «خاکستر نشین‌ها» از کتاب *واهمه‌های بی‌نام و نشان* و داستان بلند «آشغال‌دونی» از کتاب *گور و گهواره* را برگزیده‌ایم تا شخصیت‌ها را بر مبنای نظریه کارن هورنای که بر بُعد محیط و فرهنگ در شکل‌گیری شخصیت‌ها اصرار دارد، مورد واکاوی قرار دهیم. هدف از برگزیدن چنین رویکردی برای نقد آثار داستانی غلامحسین ساعدی، دست یافتن به روزه‌های جدیدی برای نقد روانشناختی شخصیت‌های داستان‌ها و تأثیرپذیری آنان از محیط زندگی آنهاست. در این مقاله، از روش دوم شخصیت‌محور استفاده شده است؛ یعنی شخصیت‌های داستان را چون شخصیت‌های دنیای واقعی مورد بررسی قرار می‌دهیم تا کنش و واکنش آنان را در برابر محیط زندگی آنها مورد کنکاش قرار دهیم. علت انتخاب این سه داستان، پیشه مشترک شخصیت‌ها و محیط مشترک زندگی آنان بوده است، اگرچه یکی از شخصیت‌ها از همان ابتدا اشتیاقی به گدایی ندارد و در پایان داستان به اجبار به خیل گداها می‌پیوندد.

شخصیت اول داستان کوتاه «گدا»، پیرزنی به نام سیده خانم است که از نظر جنسیتی زن است و در دو داستان دیگر، شخصیت‌های اصلی آنان را مردان تشکیل می‌دهند که تمام این شخصیت‌ها به گدایی در شهر می‌پردازند و در محیطی فقرزده زندگی می‌کنند. در این مقاله، وجوه شباهت و تفاوت شخصیت‌ها از نظر تأثیر محیط بر آنان با توجه به نیازها و مکانیسم‌های دفاعی مورد بررسی قرار می‌گیرد و این پرسش‌ها در این باب مطرح می‌شود: این شخصیت‌ها با نقش‌های یکسان چه راه‌های تدافعی را در برابر اضطراب اساسی از خود بروز می‌دهند؟ چرا چنین راه‌های تدافعی را انتخاب کرده‌اند؟ چه تیپ شخصیتی را به خود اختصاص می‌دهند؟ و دیگر اینکه کمبود چه نیازی بیش از همه در آنان وجود دارد؟

پیشینه پژوهش

تاکنون در زمینه نقد روانشناختی شخصیت‌های آثار داستانی غلامحسین ساعدی به صورت خاص پژوهشی انجام نشده، اما در زمینه نقد روانشناختی آثار ادبی، آثاری به صورت مقاله ارائه شده است که عبارتند از:

- ۱- قنبری، رضا. (بی تا). «دایره امن تنهایی و سکوت؛ تحلیل روانشناختی و جامعه‌شناختی شخصیت‌های آثار احمد محمود». *مجله رودکی*. شماره ۲۰. مؤلف در این مقاله به تحلیل روانشناختی و جامعه‌شناختی شخصیت‌های آثار احمد محمود می‌پردازد. جهان داستانی احمد محمود را توصیف کرده است و از تفکر دوآلیستی وی در نوشتن داستان‌هایش سخن می‌گوید.
- ۲- پورنامداریان، تقی و رقیه هاشمی. «تحلیل داستان ملکوت بهرام صادقی با تکیه بر مکتب روان تحلیلی». *فصلنامه زبان و ادب فارسی*. شماره ۱۰. سال چهارم. صص ۱۵۶-۱۳۷. در این مقاله به تحلیل شخصیت‌های اصلی بر اساس روانکاوی کلاسیک زیگموند فروید پرداخته شده است.
- ۳- اظهاری، محبوبه و سهیلا صلاحی مقدم. «تحلیل روانکاوانه شخصیت‌های رمان سمفونی مردگان». *مجله ادبیات پارسی معاصر*. سال دوم. شماره ۲. در این مقاله نویسنده‌گان به تحلیل شخصیت‌های اصلی اورهان و آیدین بر اساس نظریات فروید و پیروانش پرداخته‌اند.
- ۴- حجازی، بهجت‌السادات. «روانشناسی شخصیت در تاریخ بیهقی». *مجله کاوش‌نامه زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۱۶. سال نهم. صص ۴۰-۹. خانم حجازی در این مقاله به

تحلیل شخصیت‌های اصلی در تاریخ بیهقی و از جمله خود بیهقی از دید نظریه‌پردازان بُعد اجتماعی چون یونگ، آدلر، اریکسون و مازلو می‌پردازد.

همچنین در زمینه نقد روانشناختی آثار ادبی بر مبنای نظریه کارن هورنای نیز پژوهش‌هایی به صورت مقاله ارائه شده است که عبارتند از:

۱- رضایی دشتارژنه، محمود. «نقد و بررسی داستانی از جیمز تربر بر اساس دیدگاه روانشناختی کارن هورنای». *مجله ادب پژوهی*. شماره ۱۰. صص ۲۰۶-۱۸۷. در این مقاله، نویسنده شخصیت اصلی داستان والترمیتی را با استفاده از رویکرد نخستین روانکاوی یعنی پی بردن به شخصیت نویسنده از طریق واکاوی شخصیت اصلی مورد تحلیل و بررسی قرار داده است.

۲- تسلیمی، علی و مینا آینده. (۱۳۹۲). «تحلیل برخی عناصر روانی شعر وقوع بر مبنای مکتب هورنای». *مجله کاوش‌نامه زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۲۶، صص ۲۵۶-۲۲۷. نگارندگان در این پژوهش بر این باورند که شعر مکتب وقوع این ظرفیت و قابلیت را دارد تا بر مبنای این نظریه بررسی شود و نیز به این نتیجه می‌رسند که شعر مکتب وقوع، وقایع میان عاشق و معشوق را برخلاف نظر گذشتگان به گونه‌ای حقیقی و طبیعی بیان می‌کند و در این نوع شعر، بر مبنای نظریه کارن هورنای از سه نوع شخصیت مهرطلب، برتری‌طلب و انزواطلب، شخصیت مهرطلب عنصر غالب به شمار می‌رود.

۳- بهنام‌فر، محمد و زینب طلایی. (۱۳۹۳). «تحلیل روانشناختی خودستایی‌های خاقانی بر مبنای دیدگاه کارن هورنای». *مجله پژوهش‌نامه ادب غنایی*. سال دوازدهم. شماره ۲۲. صص ۹۲-۶۹. نگارندگان در این پژوهش، ضمن روشن کردن دلایل این خودستایی‌ها، می‌کوشند خودستایی‌های وی را با توجه به نظریه روانشناختی کارن هورنای تحلیل و بررسی کنند. همچنین به این نتیجه می‌رسند که خاقانی از میان مکانیسم‌های مطرح در نظریه هورنای، به برتری‌طلبی و گاهی انزواطلبی روی می‌آورد و سعی می‌کند به خودانگاره آرمانی دست یابد.

۴- طاهری، سید مهدی. (۱۳۸۹). «روانشناسی سیاسی شخصیت محمدرضا پهلوی با تکیه بر نظریه کارن هورنای». *مجله جستارهای سیاسی معاصر*. دوره اول. شماره ۲، صص ۸۵-۶۵. در این مقاله، نویسنده رفتار محمدرضا پهلوی را بر مبنای نظریه کارن هورنای تطابق

داده است و به تحلیل و بررسی عوامل محیطی و اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری شخصیت محمدرضا پهلوی می‌پردازد.

۵- بهنام‌فر، محمد و زینب طلایی. (۱۳۹۲). «نقد روانشناختی دیگر سیاوشی‌نمانده بر مبنای نظریه کارن هورنای». *مجله پژوهش ادبیات معاصر جهان*. دوره ۱۸، شماره ۲، صص ۲۳-۴۲. در این مقاله، نویسندگان به این نتیجه می‌رسند که اصغر الهی در مجموعه‌داستان *دیگر سیاوشی‌نمانده*، در پرداخت شخصیت‌های داستان، بیشتر حالات روحی و روانی آنان همچون ترس، روان‌پریشی و حقارت را با شگردهایی نو به تصویر می‌کشد و اغلب شخصیت‌های داستان برای درمان حقارت خود به سه حالت دفاعی مطرح در نظریه کارن هورنای (مهرطلبی، برتری‌طلبی و انزوطلبی) روی می‌آورند.

معرفی کارن هورنای و نظریه وی

کارن هورنای در ۱۶ سپتامبر ۱۸۸۵ میلادی در هامبورگ دیده به جهان گشود و در ۴ دسامبر ۱۹۵۲ میلادی در نیویورک درگذشت. او که در ابتدا از پیروان زیگموند فروید بود، در برخی اصول از او جدا شد و اظهار عقیده کرد که عوامل اجتماعی و محیطی در شکل دادن شخصیت فرد دخالت دارند و علل اساسی روان‌نژندی و سبب اختلال در کارکرد شخصیت هستند. وی برخی مفاهیم همچون از خودبیگانگی، خودشکوفایی، و تصویر آرمانی را برای اولین بار به کار برد. او در بسیاری از کنگره‌های بین‌المللی، از جمله مباحثه تاریخی روانکاوی با ریاست زیگموند فروید شرکت کرد. دکتر هورنای در سال ۱۹۳۲ میلادی به آمریکا آمد و برای دو سال عضو وابسته مؤسسه روانکاوی شیکاگو شد. در سال ۱۹۳۴ میلادی به نیویورک رفت و تا سال ۱۹۴۱ که یکی از بنیانگذاران انجمن پیشبرد روانکاوی و مؤسسه روانکاوی آمریکا شد، در مؤسسه روانکاوی نیویورک تدریس کرد. کارن هورنای در کتاب *تعارض‌های درون ما*، نظریه پویای روان‌رنجوری را پدید آورد که مبتنی بر تعارض اساسی در برخوردهای مردم‌دارانه، مردم‌ستیزانه و مردم‌گريزانه است. نظریه هورنای تحت تأثیر جنسیت و تجربه‌های شخصی او، علاوه بر نیروهای اجتماعی و فرهنگی قرار داشت که با نیروهایی که بر فروید تأثیر داشتند، بسیار متفاوت بود. هورنای نظریه خود را در فرهنگی تدوین کرد که از ریشه متفاوت بود؛ یعنی فرهنگ آمریکا. در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی در نگرش‌های مردم نسبت به مسائل جنسی و نقش‌های مرد و زن، تغییرهای عمده‌ای ایجاد شده بود. این تغییرها در اروپا نیز واقع شده

بودند، اما در آمریکا به صورت قابل ملاحظه‌ای برجسته‌تر بودند. هورنای دریافت که بیماران آمریکایی او به قدری با بیماران آلمانی قبلی هم از نظر روان‌رنجوری‌ها و هم در شخصیت‌های بهنجارشان فرق داشتند که وی باور کرد فقط نیروهای اجتماعی مختلفی که آنها در معرض آن قرار داشته‌اند می‌تواند این اختلاف را توجیه کند. وی معتقد بود که شخصیت نمی‌تواند به گونه‌ای که فروید پیشنهاد کرد، به طور کامل به نیروهای زیستی وابسته باشد. اگر این گونه بود، ما این تفاوت‌های عمده را از فرهنگی به فرهنگ دیگر نمی‌دیدیم. بنابراین، هورنای نیز مانند آدلر، بر روابط اجتماعی به عنوان عوامل مهم در شکل‌گیری شخصیت، تأکید بیشتری از فروید داشت. وی معتقد بود که مسائل جنسی به گونه‌ای که فروید ادعا کرد، عامل حاکم در شخصیت نیست و مفاهیم عقده‌آدیپ، لیبیدو و ساختار سه‌بخشی شخصیت او را مورد تردید قرار داد. به نظر هورنای، مردم نه به وسیله نیروهای جنسی یا پرخاشگری، بلکه به وسیله نیاز به ایمنی و محبت برانگیخته می‌شوند (ر.ک؛ شولتز، ۱۳۷۷: ۱۶۶). همچنین هورنای در مورد عقده‌آدیپ معتقد بود که مشکلات هیجانی مربوط به آن در وهله اول ناشی از کشمکش بین والدین و کودک بر سر قدرت است نه میل کودک به زنا با محارم (ر.ک؛ برونو، ۱۳۷۳: ۳۴۰). هورنای بر تأثیر مسائل فرهنگی و اجتماعی و نقش آن در رشد شخصیت تأکید کرده است و به این ترتیب، روانکاوی را به سوی این مسائل سوق داده است.

اضطراب بنیادی

هورنای اضطراب بنیادی (Basic anxiety) را احساس فراگیر و به تدریج فزاینده تنها و درمانده بودن در دنیای خصمانه تعریف کرد. این اضطراب، پایه‌ای است که روان‌رنجوری‌های بعدی، از آن به وجود می‌آیند و به صورت جدانشدنی به احساس‌های خصومت پیوند خورده است (ر.ک؛ شولتز، ۱۳۷۷: ۱۷۱). اگر فرد در رابطه با اجتماع و به‌ویژه کودک، در رابطه با خانواده احساس امنیت خود را از دست دهد، به اضطراب اساسی دچار می‌شود. هورنای اضطراب اساسی را به صورت احساس منزوی شدن، بیچارگی و بی‌پناهی در دنیایی که بالقوه خطرناک و ترسناک است تعریف می‌کند (ر.ک؛ شاملو، ۱۳۸۸: ۹۴). این اضطراب ارثی نیست، بلکه حاصل فرهنگ و پرورش ماست. از این اضطراب، سائق بنیادی برای ایمنی یا امنیت پدید می‌آید. ایمن بودن به معنی آزاد بودن از اضطراب است (ر.ک؛ لاندین، ۱۳۷۸: ۲۹۶). اضطراب اساسی جرم عصبیت را تشکیل می‌دهد و در تمام افراد عصبی، برخلاف تفاوت‌های ظاهری‌شان مشترک است؛ معجون و ترکیبی است از حالات و کیفیات زیر: عناد و خصومت، احساس

حقارت و بی‌ارزشی، احساس بیچارگی، زبونی و ناتوانی، احساس بی‌دفاعی، تنهایی و بی‌کسی در دنیایی که مردمش همه قصد آزار، تحقیر، خدعه، استعمار و سوء نیت دارند (ر.ک؛ هورنای، ۱۳۸۴: ۹۴). هورنای معتقد بود که در ساختمان عصیّت، اضطراب حکم تنه درختی را دارد که ده‌ها شاخ و برگ و مسئله فرعی از آن می‌روید. او بر این باور بود که شخص عصبی برای تسکین اضطراب و جلوگیری از غلیان آن، دست به تلاش‌ها و مکانیسم دفاعی می‌زند که خود این تلاش‌ها بر وخامت مسئله می‌افزاید و ساختمان عصیّت را پیچیده و بفرنج می‌سازند (ر.ک؛ هورنای، ۱۳۸۴: ۹۱). برخی از این شیوه‌ها ممکن است به صورت ویژگی‌های قوی در شخصیت فرد درآیند و به نیازها تبدیل شوند. کارن هورنای این نیازها را به علت آنکه راه حل‌های عاقلانه‌ای نیستند، نیازهای مرضی می‌نامد.

هورنای ده نوع نیاز مرضی معرفی کرده است که عبارتند از:

۱- محبت و تأیید

محبت و تأیید یعنی مورد پسند دیگران واقع شدن، محبت و موافقت آنها را جلب کردن. کسی که این نیاز را دارد به عقیده‌هایی که دیگران درباره او دارند، اهمیت زیادی می‌دهد و نمی‌تواند کوچکترین انتقاد یا نامهربانی را تحمل کند (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۲۹-۱۲۸).

۲- شریک سلطه‌گر

یعنی شخص در جستجوی رابطه‌ای انگلی با شریکی است که مسئولیت همه چیز را به عهده گیرد. این گونه اشخاص بی‌نهایت از رها شدن و تنها ماندن هراسان هستند (ر.ک؛ هال، ۱۳۶۹: ۱۱۸).

۳- قدرت

منظور از قدرت، ستودن زورمندی و توانایی و دوست داشتن آن به خاطر خود و حقیر شمردن و منفور داشتن ضعف و ناتوانی است. صاحب این نیاز تصوّر می‌کند فقط با قدرت اراده می‌تواند از عهده هر کاری برآید.

۴- بهره‌کشی

در معاملات و بازی‌ها همیشه برنده بودن و از این حیث بر دیگران مزیت داشتن (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۲۹).

۵- اعتبار

یعنی میزان اعتبار اجتماعی شخص عامل تعیین‌کننده ارزیابی او از خودش است.

۶- تحسین

در این حالت، شخص از خود تصویری مبالغه‌آمیز و غرورانگیز دارد و انتظار دارد بر اساس این تصویر مجازی، مورد تحسین و تمجید واقع شود.

۷- پیشرفت یا جاه‌طلبی

به علت احساس ناامنی اساسی، شخص خود را به سوی موفقیت‌های بیشتر و بزرگتر سوق می‌دهد.

۸- خودبسندگی

از آنجا که شخص در تلاش‌های خود برای یافتن روابط رضایت‌بخش، دچار یأس شده است، از پیوستن به دیگران خودداری می‌کند. در نتیجه، به صورت شخص منزوی یا گریزان درمی‌آید.

۹- کمال

به علت آنکه شخص از اشتباه کردن و به دنبال آن مورد انتقاد واقع شدن واهمه دارد، می‌کوشد خود را مصون از خطا جلوه دهد، ضعف‌های خود را قبل از آنکه مورد توجه دیگران قرار گیرد، شناسایی می‌کند و در نتیجه، می‌تواند آنها را پنهان کند و یا به اصلاح آنها بپردازد (ر.ک؛ هال، ۱۳۶۹: ۱۱۹-۱۱۸).

۱۰- محدود ساختن زندگی

وضع موجود را حفظ کردن و از هر گونه تغییر و تفتن دوری جستن. صفت عمده این گونه نیازمندی، قناعت کامل است (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۲۹).

هورنای این ده نوع نیاز مرضی را در سه گروه قرار داده است: ۱- حرکت «به سوی» مردم. ۲- حرکت علیه مردم. ۳- حرکت برای دوری از مردم. احساس‌های انزوا و درماندگی که به صورت اضطراب بنیادی بروز می‌یابد، برخی افراد را وادار می‌کند به صورت وسواسی عمل کنند. برخی افراد با رفتار کردن به صورت «مطیع»، به سمت دیگران می‌روند و به این طریق، از خودشان در برابر احساس درماندگی محافظت می‌کنند. افراد دیگر با اعمال «پرخاشگری» علیه

مردم حرکت می‌کنند تا از این راه از خصومت دیگران برحذر بمانند و سایر افراد با اختیار کردن شیوه «جدایی»، به دور از مردم حرکت می‌کنند. بنابراین، احساس انزوا را کاهش می‌دهند (ر.ک؛ هورنای، ۱۹۴۵م.: به نقل از فیست، ۱۳۸۹: ۲۰۱).

۱- حرکت به سوی مردم

کسی که این روش را دارد، از اینکه صاحب قدرت و سیادت شود، مأیوس بوده، حتی این امید را ندارد که بتواند روی پای خود بایستد. از این رو، می‌خواهد از آزار و ایذاء دیگران محفوظ باشد و برای خود حامی و پشتیبان فراهم سازد تا در زندگی او را یاری کنند. بنابراین، سخت می‌کوشد مورد محبت دیگران واقع شود و همه او را دوست بدانند (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۳۱). شخص عصبی فکر می‌کند اگر بتواند محبت دیگران را به خود جلب کند، از آزار آنها در امان خواهد بود، لذا ناآگاهانه شعارش این است که: «اگر من بتوانم محبت شما را جلب کنم، شما آزارم نخواهید داد» (هورنای، ۱۳۸۴: ۹۹).

۲- حرکت علیه مردم

پیرو این روش، مردم را دشمن خود می‌پندارد و معتقد است که باید همیشه برای دفاع یا تعرض آماده باشد. از این رو، هدف او این است که نیرومند باشد و شعار وی اینکه حق همیشه با زورمندان است. این شخص تسلط و برتری خود را گاه با زورگویی و خشونت (دیکتاتوری) برقرار می‌سازد و گاه با نیکوکاری و دستگیری از مستمندان یا راهنمایی و ارشاد دیگران؛ زیرا در این حال نیز انگیزه او مسجّل ساختن تفوق و برتری خویش است (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۳۲-۱۳۱). شخص عصبی از درون احساس ضعف، ناتوانی، تزلزل و ترس شدیدی می‌کند و پیوسته نگران است که مردم آزاردهنده دنیا، این موجود ضعیف و ناتوان را مورد حمله و آزار قرار دهند. بنابراین، سعی می‌کند کمی قدرت اجتماعی به دست آورد تا آن را پوششی برای پنهان ساختن ضعف‌های درونی خود قرار دهد. چیزهایی که به نظر او و به نظر اجتماع نشانه قدرت است، عبارتند از: ثروت، شهرت، موقّیّت، منصب یا حتی علم و دانش. در این تاکتیک دفاعی نیز شعار شخص عصبی این است که: «اگر من قدرت داشته باشم، هیچ کس نمی‌تواند آزارم دهد» (هورنای، ۱۳۸۴: ۱۰۲).

۳- حرکت برای دوری از مردم

کسی که این روش را دارد معتقد است که اجتماع سرچشمه همه ناراحتی‌ها، کشمکش‌ها و بدبختی‌هاست و زبان حال او این است: «دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد». او بدین دلیل کسی را خردمند می‌داند که خود را از اجتماع برکنار نگاه دارد. چنین کسی نه به دیگران کمک می‌کند و نه از آنها یاری می‌طلبد. این شخص به دنبال شهرت، مقام، جاه و جلال نمی‌رود، به آنچه دارد و به آنچه هست، قناعت می‌کند و شعارش این است: «قناعت توانگر کند مرد را». سرگرمی او به تناسب معلومات، ذوق و سلیقه، مطالعه، موسیقی، نقاشی، باغبانی و جز آن است (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۳۲). شخص عصبی به خاطر بی‌نیاز ماندن از دیگران، ترس از وابستگی و تکیه به آنها، مجبور است عواطف و احساسات خود را خفه کند یا صحیح‌تر این است که بگوییم، عواطف و احساسات او خودبه‌خود از رشد بازمی‌مانند و خفه می‌شوند. در تاکتیک عزلت‌گزینی نیز شعار شخص این است که: «اگر از شما دور باشم، از آزار شما مصون خواهم بود» (هورنای، ۱۳۸۴: ۱۰۵).

خودانگاره آرمانی

اشخاص روان‌رنجور که تعارض بین شیوه‌های ناسازگار را تجربه می‌کنند، شخصیتی دارند که ویژگی آن عدم اتحاد و ناهماهنگی است. آنها با همان هدف افراد بهنجار، خودانگاره آرمانی (Image-Idealized self) را می‌سازند، برای اینکه شخصیت را یکپارچه کنند. اما تلاش آنها محکوم به شکست است؛ زیرا خودانگاره آنها بر پایه ارزیابی واقع‌بینانه از قوت‌ها و ضعف‌های شخصی قرار ندارد، بلکه این خودانگاره بر اساس خیالی باطل، یعنی آرمان دست‌نیافتنی کمال مطلق قرار دارد (ر.ک؛ شولتز، ۱۳۷۷: ۱۷۸). اشخاص روان‌رنجور، در تلاش برای تحقق بخشیدن به این آرمان دست‌نیافتنی، به آنچه هورنای آن را استبداد بایدها (Tyranny of shoulds) نامیده، می‌پردازند. از آنجا که آنها خودانگاره واقعی‌شان را بسیار نامطلوب می‌دانند، معتقدند که باید طبق خودانگاره آرمانی‌شان عمل کنند که در آن خود را در چهره بسیار مثبتی به طور مثال، شریف، روراست، سخاوتمند و شجاع می‌بینند. آنها در انجام این کار، خود واقعی‌شان را انکار می‌کنند و می‌کوشند به آنچه فکر می‌کنند که باید باشند، تبدیل شوند؛ یعنی چیزی که نیاز دارند با خودانگاره آرمانی آنها همخوان باشد. با وجود این، تلاش‌های آنها محکوم به شکست است و آنها هرگز نمی‌توانند خودانگاره غیرواقع‌بینانه خود را به‌دست آورند.

(ر.ک؛ شولتز، ۱۳۷۷: ۱۷۹-۱۷۸). هنگامی که افراد خودانگاره‌ای آرمانی از خودشان می‌سازند، خود واقعی آنها به صورت فزاینده‌ای عقب می‌ماند. این شکاف بین خود واقعی و خود آرمانی، بیگانگی فزاینده‌ای ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که افراد روان‌رنجور از خود واقعی‌شان بیزار شوند (ر.ک؛ فیست، ۱۳۸۹: ۲۰۵).

خلاصه داستان گدا

داستان دربارهٔ پیرزنی به نام «سیده‌خانوم» است که تنها در روستایی زندگی می‌کند. او به دنبال خواب مرگ خود به شهر می‌آید تا برای خود قبری بخرد. فرزندان سیده‌خانوم حرف او را حمل بر ثروت زیادش کرده، تصوّر می‌کنند در بُقچه‌اش پول زیادی دارد. فرزندان او را در شهر به دلیل گدایی کردن از خود می‌رانند و کارش را مایهٔ ننگ می‌دانند. اما سیده‌خانوم گدایی را ثواب می‌داند و با وجود طرد شدن از سوی فرزندان باز گدایی می‌کند. وی همواره بُقچه‌ای به دوش دارد و خانه‌به‌خانه و کوچه‌به‌کوچه به دنبال سرپناهی می‌گردد. پسرش مرتضی او را به روستا برمی‌گرداند، اما پیرزن که طاقت تنهایی را ندارد دوباره به شهر می‌رود و با شمایل‌گردانی و روضه‌خوانی هزینهٔ زندگی خود را تأمین می‌کند. او بسیار دلتنگ دخترش صفیه است، اما از ترس دامادش جرئت دیدنش را ندارد. او به منزل آمینه‌آغا می‌رود؛ کسی که وسایل زندگی‌اش را در زیرزمین خانه‌شان گذاشته است. در زیرزمین، اموال خود را در زیر هاله‌ای از کپک می‌بیند، در حالی که سه برّه و یک حیوان عجیب و غریب با دم دراز آنجا هستند. برّه‌ها را در حال خوردن یونجه و حیوان عجیب و غریب را در حال خاک خوردن می‌یابد. نوه‌هایش او را به گداخانه تحویل می‌دهند. در گداخانه به شمایل او می‌خندند و او را مسخره می‌کنند و به او ناسزا می‌گویند. پسر صفیه به بهانهٔ آوردن غذا برای سیده‌خانوم، راه فرار را به او نشان می‌دهد. سیده‌خانوم که تحمل بدگویی گداهای دیگر را ندارد، بنا بر توصیهٔ پسر صفیه از راه آب فرار می‌کند. او در خیابان‌ها پرسه می‌زند و در قبرستان‌ها می‌خوابد و حالش هر روز بد و بدتر می‌شود. سرانجام به خانهٔ آمینه‌آغا می‌رود و در آنجا تمام فرزندان خود را در حال نزاع بر سر وسایل بی‌ارزش زندگی خود می‌بیند. بچه‌ها با دیدن پیرزن به خیال اینکه در بُقچه‌اش پولی دارد، از او می‌خواهند که بُقچه‌اش را باز کند و پیرزن که به دلیل زخم دهانش نمی‌تواند صحبت کند، بُقچه‌اش را باز می‌کند و کفن خود را به آنان نشان می‌دهد. داستان با حالتی از بهت و تعجب فرزندان پایان می‌یابد.

تحلیل شخصیت سیده خانم بر مبنای نظریه کارن هورنای شخصیت مطیع

سیده خانم از تیپ شخصیت‌های مهرطلب است. او به دنبال محبت و امنیت، حرکت به سوی مردم را انتخاب کرده است و از آنجا که از جانب فرزندانش آن محبت و امنیت را نمی‌یابد، رو به گدایی می‌آورد؛ شغلی که با هنجارهای فکری پیرزن مبنی بر ثواب همخوانی دارد، اما با هنجارهای جامعه در تضاد است. در واقع، فرزندان گدایی مادرشان را موجب بی‌آبرویی خود دانسته، او را از خود می‌رانند و از احتیاج شدید مادرشان به محبت غافل هستند. سیده خانم با وجود تحقیرهای ناشی از گدایی، باز از کار خود دست نمی‌کشد و به منطق تراشی روی می‌آورد و علت گدایی را کسب ثواب می‌داند. در واقع، سیده خانم با اصرار بر این کار، سعی در فراموش کردن خود واقعی خویش دارد؛ خودی که مورد بی‌محبتی و بی‌توجهی فرزندانش قرار گرفته است. پیرزن برای فرار از خود، از رنجی به رنجی دیگر روی می‌آورد که نشان از تمایل او به خودآزاری دارد؛ میلی که شخصیت او را بیش از پیش ضعیف می‌سازد: «دیگه کاری نداشتیم، همه‌ش تو خیابونا و کوچه‌ها ولو بودم و بچه‌ها دنبال من می‌کردند. من روضه می‌خوندم و تو یه طاس کوچک آب تربت می‌فروختم. صدام گرفته بود. پاهام زخمی شده بود و ناخن پاهام کنده شده بود و می‌سوخت. چیزی تو گلوم بود و نمیداشت صدام دریباد. تو قبرستون می‌خوابیدم و گردوخاک همچو شمایلو پوشانده بود که دیگه صورت حضرت پیدا نبود. دیگه گشتم نمی‌شد. آب؛ فقط آب می‌خوردم. گاهی هم هوس می‌کردم که خاک بخورم؛ مثل اون حیوون که وسط بره‌ها نشسته بود و زمین را لیس می‌زد. زخم گنده‌ای به اندازه کف دست تو دهنم پیدا شده بود که مرتب خون پس می‌داد...» (ساعدی، ۲۵۳۵: ۸۱). کارن هورنای در مورد میل به خودآزاری می‌گوید: «میل خودآزاری که یکی از اساسی‌ترین و مخرب‌ترین مسائل انسان عصبی است، اولاً محدود به امور جنسی نیست، ثانیاً محرک و ریشه بیولوژیک ندارد، بلکه ناشی از انواع تضاد، اضطراب و سایر مسائل روانی است» (هورنای، ۱۳۸۴: ۳۰۳). او سعی در پیدا کردن کسی دارد تا در زیر چتر حمایتی او آرام گیرد، اما از آنجا که آن را نمی‌یابد، سعی در یافتن این ایمنی در روضه‌خوانی و شمایل‌گردانی دارد. پیرزن در گداخانه بیش از پیش احساس عجز و ناتوانی می‌کند و همه گدایان را دشمنانی می‌بیند که پیوسته او را مسخره می‌کنند. «تیپ مطیع» چنین فرض می‌کند که دیگران آنها را مستوجب نکوهش می‌دانند. هورنای معتقد بود این فرافکنی خیلی مخرب است و از تیپ مطیع، موجوداتی کمرو، تودار و گوشه‌گیر می‌سازد

(هورنای، ۱۹۴۵م: ۱۱۸). از آنجا که سیده خانم نمی‌تواند خشمش از دنیای بیرون و بی‌توجهی فرزندان را به صورت آشکاری برونی سازد. در نتیجه، این رنج و خشم، درون پیرزن را بیمار می‌سازد و جسم او را رنجور می‌کند و موجبات روان‌پریشی وی را فراهم می‌سازد: «...از اون وقت به بعد، دیگه حال خوشی نداشتم، زخم داخل دهنم بزرگ شده تو شکمم آویزون بود، دست به دیوار می‌گرفتم و راه می‌رفتم. یه چیز عجیبی مثل قوطی حلبی، تو کله‌م صدا می‌کرد، یه چیز مثل حلقه‌ چاه از تو زمین باهام حرف می‌زد، شمایل حضرت باهام حرف می‌زد...» (ساعدی، ۲۵۳۵: ۸۳). من پیرزن، منی ضعیف است؛ منی که نمی‌تواند از خود دفاع کند، تنها سکوت می‌کند و در خودش فرو می‌رود. منی که هم از سوی فرزندانش طرد شده است و هم از سوی جامعه پذیرفته نیست. او از هر دو سو تحت فشار است و به همین دلیل، می‌ترسد، چون هیچ چیز و هیچ کس قابل اعتماد نیست. در نتیجه، او نیاز روان‌رنجور خود را به سمت یک شیء خاص مانند شمایل سوق می‌دهد تا در سایه آن آرام بگیرد. همچنین، او نمی‌تواند گدایی را رها کند، چون گدایی تنها راهی است که او را آرام می‌کند و به سوی مردم می‌کشاند. او هیچ گاه نیازها و خواسته‌هایش را بازگو نمی‌کند، از چیزی انتقاد نمی‌کند و لب به مخالفت باز نمی‌کند. اگرچه به او بی‌احترامی می‌شود و او را از خانه خود بیرون می‌کنند، اما گلایه‌ای نمی‌کند. او خود را موجودی حقیر و ضعیف می‌بیند و دیگران را بالاتر و قوی‌تر از خود می‌پندارد. علت این رفتارهای نابهنجار همان خصومت و اضطرابی است که در او شکل گرفته است و در نتیجه سرکوب کردن آن، سیده خانم اینگونه رفتارها را از خود نشان می‌دهد. در واقع، سیده خانم برای مبارزه با چنین اضطرابی که ناشی از برآورده نشدن محبت و تأیید دیگران است، دست به چنین حالات تدافعی می‌زند که وضع را برای او بد و بدتر می‌سازد.

خودانگاره آرمانی

سیده خانم خودانگاره آرمانی خود را بر اساس مادری مهربان، مطیع و بی‌نیاز از فرزندان بنا می‌نهد، اما فرزندان او را اینگونه نمی‌بینند، بلکه تصوّر می‌کنند پیرزن در پی کسب پول بیشتر است. این بی‌نیازی از فرزندان با خودانگاره آرمانی او همخوان نیست، چون او خانه خود را ترک می‌کند و به شهر می‌آید و این یعنی نیاز. پس سیده خانم نمی‌تواند بی‌نیاز از فرزندان تنها در روستا زندگی کند و از سوی دیگر، او با گدایی که شغلی برخلاف هنجار جامعه است، سعی در بی‌نیازی خود دارد که این خود یعنی ابراز نیاز به دیگران. پس وجود این تعارض‌ها در راستای خودانگاره آرمانی سیده خانم که واقعی نیست، او را بیش از پیش از خود واقعی‌اش دور می‌سازد

و او را در نظر خود به خودانگاره آرمانی وی که در واقع، تصویری واهی از او به نمایش می‌گذارد، نزدیک می‌کند. این تعارض‌ها تعارضی دیگر را سبب می‌شوند و سیده‌خانم را در ورطه بیماری و ضعف شخصیت می‌کشاند.

تحلیل شخصیت سیده‌خانوم بر اساس نیازها

محبت و تأیید

سیده‌خانم بسیار محتاج محبت است. او روستا را رها کرده تا در کنار فرزندانش باشد، اما فرزندانش او را پس می‌زنند و تنها به فکر پول و ثروت و موقعیت اجتماعی خود هستند. سیده‌خانم دخترش صفیه را دوست دارد، اما دامادش جواد آقا مانع دیدار آنان می‌شود. در نتیجه، پیرزن که بسیار محتاج محبت است، به گدایی می‌پردازد، اما از سوی مردم رانده می‌شود. هدف سیده‌خانوم از گدایی، کسب پول نیست، بلکه آن را راهی برای ثواب می‌داند و از آنجا که از اطرافیان خود محبت نمی‌بیند، دل به محبت معبود خود می‌بندد: «چارراهی بود شبیه میدونچه، گود و تاریک که همیشه اونجا می‌نشستم. کمتر کسی از اون طرفا رد می‌شد و گداییش زیاد برکت نداشت و من واسه ثوابش این کارو می‌کردم» (ساعدی، ۲۵۳۵: ۷۱). سیده‌خانوم با اینکه با بی‌توجهی فرزندانش و رفتار سرد مردم کوچه و بازار مواجه می‌شود، اما باز راضی نمی‌شود به روستای خود بازگردد، گویی نمی‌تواند تنهایی را تاب بیاورد و به هر طریق ممکن سعی در جلب محبت دارد. تلاش برای جلب محبت به قدری در افراد عصبی شدید است که می‌توان آن را یکی از علائم وجود اضطراب و نیز شدت آن دانست. علت اینکه شخص عصبی به تاکتیک مهرطلبی بیش از سایر تاکتیک‌ها متوسل می‌شود، این است که وی از یک طرف، تمام مردم دنیا را عناصری خطرناک و آزاردهنده فرض می‌کند و از طرف دیگر، خود را در مقابل آنها موجودی ضعیف و بی‌دفاع می‌بیند. در چنین وضعیتی برای اینکه بتواند از آزار دیگران در امان باشد، منطقی‌ترین و مطمئن‌ترین راهی که به نظرش می‌رسد، این است که سعی می‌کند به هر طریق، دوستی، توجه، احساس ترحم و دلسوزی آنها را به خود جلب کند (ر.ک؛ هورنای، ۱۳۸۴: ۱۱۲).

شریک سلطه‌گر

سیده خانم تنهاست و شوهرش را از دست داده است و به دنبال حامی و تکیه‌گاهی به قم می‌رود تا نزد سید اسدالله، پسرش، زندگی کند، اما با بی‌توجهی و بی‌مهری او و عروسش روبه‌رو می‌شود. در نتیجه، به شوش می‌رود تا نزد پسر دیگرش، سید عبدالله، باشد. اما سید عبدالله هم با رویی ذرهم او را روانه روستا می‌کند. پیرزن که نمی‌تواند این نیازش را برآورده کند، دل به شمالی می‌بندد که از درویشی خریده است تا اینگونه بتواند اندکی از نیازش را جبران کند.

خلاصه داستان خاکسترنشین‌ها

داستان درباره پسر جوانی است که از گدایی خسته شده و برای کار شرافتمندانه به قم نزد دایی بزرگ خود می‌رود. دایی بزرگ در کنار حرم، در زیرزمینی به صورت پنهانی ادعیه و اعلامیه چاپ می‌کند و به گداها و آخوندها می‌فروشد. دایی کوچک گدایی که از ناحیه یک دست معلول است، با فرزند کوچکش عباس، پیایی به دنبال کسانی است که به صورت پنهانی ادعیه و اعلامیه چاپ می‌کنند تا آنان را به ساواکی‌ها گزارش دهد. دایی کوچک در طی داستان به دنبال دایی بزرگ است تا از او باج بگیرد، اما دایی بزرگ پیایی خود را پنهان می‌کند و جای خود را تغییر می‌دهد و دایی کوچک هم با تعقیب پسر جوان او را می‌یابد و مکان اختفای او را به ساواکی‌ها گزارش می‌دهد. سرانجام در پایان داستان دایی بزرگ و پسر جوان به همراه دایی کوچک برای گدایی راهی قبرستان‌ها می‌شوند.

تحلیل شخصیت دایی کوچک بر مبنای نظریه کارن هورنای

شخصیت پرخاشگر

دایی کوچک شخصیتی پرخاشگر است. او پیوسته از زمین و زمان گلایه می‌کند و در صورت کمک نکردن مردم، لب به فحش و ناسزا باز می‌کند: «چند دقیقه بعد صدای دایی کوچک بلند شد که فحش می‌داد: خدا گرفتارتون بکنه مردم! ذلیل و بیچاره تون بکنه! هر کی قسم حضرت عباس نخوره که ذلیل، علیم، بیچاره‌ام، کمکش نمی‌کنین؟» (ساعدی، ۲۵۳۵ش: ۱۰۰). دایی کوچک، همان‌گونه که از نامش برمی‌آید، از دایی بزرگ کوچکتر است و به علاوه، یک دست ندارد و این امر، حس حسادت او را نسبت به برادر بزرگترش بیشتر دامن می‌زند. داشتن دست موجب عقده حقارت و اضطراب اساسی در اوست: «عقده نقص عضو که برای

بودن، در بر دارندهٔ عقدهٔ اختگی توصیف شده، از سوی فروید و عقدهٔ کهرتری موصوف از سوی آدلر است و عقدهٔ احساس گناه بدان افزوده می‌شود» (موکی‌یلی، ۱۳۷۱: ۳۶). این نقص عضو بهانهٔ خوبی برای گدایی و جلب احساس ترخم مردم است. در واقع، «کسانی که دارای نقص بدنی هستند، خود را برای رویارویی با پیش‌آمدهای زندگی ناتوان احساس می‌کنند و این احساس ممکن است آنها را از کار و کوشش بازدارد و بر ناتوانی آنها بیفزاید» (سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۱۳). همین امر یکی از علل اصلی رفتارهای دایی کوچک است. او خود را نسبت به برادر بزرگترش ناتوان احساس می‌کند و این ناتوانی رنج‌آور و یکی از عوامل خشم اوست. این خشم از خود به بیرون برون‌فکنی می‌شود و دایی کوچک دنیای بیرون را دشمن خود می‌بیند: «باری، نقص بدنی، نازپروردگی و به خود رهاشدگی مفاهیم نادرستی از جهان به آدمی می‌دهند و در نتیجه، روش یا شیوهٔ زندگی او را نابهنجار می‌سازند» (همان: ۱۱۳). او برای دریافت وجوه نقد، خود را ناتوان و بدبخت نشان می‌دهد و اگر این کمک را دریافت نکند، لب به ناسزا باز می‌کند. در حقیقت، دایی کوچک برای مبارزه با اضطراب اساسی که در اثر برآورده نشدن نیازهایش به‌وجود آمده است، دست به برون‌فکنی در وجههٔ گروه مردم‌گریز یا ستیزه‌جو دارد، او پیوسته همه را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد، از دایی بزرگ توقع دارد تا او را یاری دهد و تصوّر می‌کند که برادر بزرگتر مال و ثروتی بیش از او دارد و از او پنهان می‌کند. به همین دلیل، در پایان مکان او را به مأموران گزارش می‌دهد. «شکل دیگر تجلی حالت‌های پرخاشگرانه، تعکیس این حالات است؛ به این معنی که شخص تصوّر می‌کند دیگران نسبت به او حالت‌های تهاجمی دارند، نه او نسبت به آنها. دیگران قصد فریب او را دارند، به او نازو می‌زنند، در کار او مداخلهٔ بیجا می‌کنند، از کارهای او ایراد می‌گیرند، او را تحقیر می‌کنند، مورد اجحاف قرار می‌دهند و حقوق او را پایمال می‌کنند، غافل از آنکه تمام این خصوصیات در خود او وجود دارد و آنها را به دیگران منعکس کرده است (ر.ک؛ هورنای، ۱۳۸۴: ۳۶-۳۵). «چنان‌که دایی کوچک صفاتی را که در خودش وجود دارد، به دایی بزرگ نسبت می‌دهد و بدین صورت، چنین خصوصیتاتی را از خود نفی و انکار می‌کند: «دایی کوچک دوغ رو هرت‌هرت کشید بالا و گفت: تو هنوز بچه‌ای پسر، تو که مثل من دنیا رو نمی‌شناسی، آگه برادر منه، من می‌دونم که چه آب زیر کاهیه، باعث تمام بدبختی‌ام همینه، اون که می‌دونه من عاجز و علیم، آگه مختصر خرجی به من بده که آسمون زمین نمیداد، خدا رو خوش میاد که من هی ازینجا به اونجا کشیده بشم، ازین قبرستون به اون قبرستون؟» (ساعدی، ۲۵۳۵ ش: ۹۷).

خودانگاره آرمانی دایی کوچک

دایی کوچک خودانگاره آرمانی خود را بر اساس پدری مهربان و دلسوز بنا نهاده است. او پیاپی در پی تهیه غذا و پتو برای فرزندش عباس است. دایی کوچک که از ناحیه یک دست معلول است، خود را ناتوان احساس می‌کند و تنها راه رسیدن به این خودانگاره را گدایی می‌داند. او از خود نفرت دارد؛ نفرتی که آن را برون‌فکنی می‌کند و با ناسزاگویی و فحاشی به اطرافیان در صدد مبارزه با این اضطراب برمی‌آید. روان‌رنجورها شکاف بین خود واقعی و خود آرمانی را با نكوهش خود و نفرت از خود پر می‌کنند. اگرچه آنها نتایج این عمل را، یعنی احساس حقارت، عذاب کشیدن و احساس گناه، حس می‌کنند، ولی ناآگاه هستند که خودشان این احساسات و ارزیابی‌های ناراحت‌کننده و دردناک را به وجود می‌آورند (ر.ک؛ هورنای، ۱۹۵۰م: ۱۱۶). دایی کوچک برای رسیدن به این خودانگاره خود را بر حق نشان می‌دهد و دیگران را ملزم به کمک کردن می‌داند، او توقع دارد که همه به او کمک کنند تا او عباس خود را سیر کند و از دایی بزرگ توقع دارد برای فرزندش پتویی تهیه کند، بدون اینکه ارزیابی منطقی از خود و دیگران داشته باشد. او خودانگاره آرمانی خود را بر اساس پدری مهربان و دلسوز بنا نهاده است، اما دیگران او را اینگونه نمی‌بینند، بلکه او را فردی پرخاشگر می‌یابند که در صدد ضربه زدن به دیگران است. دایی کوچک برای رسیدن به خودانگاره آرمانی خود از هیچ کاری مضایقه نمی‌کند، فعالیت زبرزمینی چاپ‌کنندگان ادعیه را گزارش می‌دهد تا از این کار آذوقه‌ای اگرچه اندک برای فرزندش کسب کند. او حتی از برادر خود چشم‌پوشی نمی‌کند تا اینگونه بتواند پتویی برای فرزندش تهیه کند.

تحلیل شخصیت دایی کوچک بر اساس نیازها

قدرت

دایی کوچک در پی این است که از دایی بزرگ برتر باشد و از قدرت بیشتری نسبت به او برخوردار باشد. به همین علت، چاپ زیارت‌نامه را خطری برای خود می‌بیند. گویی دایی بزرگ از او پیشتر است و ثروت بسیاری را از این راه کسب کرده است. پس او در پی باج گرفتن از دایی بزرگ برمی‌آید، اما با فرار و بی‌اعتنایی دایی بزرگ روبه‌رو می‌شود و خشمگین در پی پیدا کردن محلّ اختفای او برمی‌آید و با تعقیب پسرک راوی محلّ اختفای او را می‌یابد و به مأموران

گزارش می‌دهد. دایی کوچک اینگونه می‌خواهد قدرت خود را به برادر بزرگ ثابت کند و او را به عقب براند.

بهره‌کشی

دایی کوچک دوست دارد، از دیگران بهره‌کشی کند، چنان‌که خود راوی نیز به این خصلت دایی کوچک در ابتدای داستان اشاره می‌کند: «گفتم: هر جوری بشه که من نمی‌تونم برم پیش دایی کوچک، اون یه عملۀ مفتی می‌خواد که تا از سر کار و کاسبی برگشت، هر چی گیرش اومده بریزه، کف دست اون...» (ساعدی، ۲۵۳۵، ش: ۹۰). او انتظار دارد تا دایی بزرگ هزینه خورد و خوراکش را بدهد: «دایی کوچکم گفت: خب حالا بگو ببینم کدوم گوری رفتین و قايم شدین؟ من گفتم: هیچ جا قايم نشدیم. دایی کوچکم گفت: های! های! تو فکر می‌کنی که من نمی‌دونم؟ من یادم نرفته که عباسم گشنه‌س! یادم نرفته که اون همه چی داره و من هیچ چی ندارم» (ساعدی، ۲۵۳۵، ش: ۱۰۶). او از دایی بزرگ می‌خواهد تا پتویی گرم برای کودکش تهیه کند. گویی این وظیفه برادر بزرگ است تا این کار را انجام دهد: «دایی‌ام گفت: خيله خب! نباشه، حرفی ندارم، اما بهش بگو یه کیسه لحاف واسه عباسم بخره، خدا رو خوش نمياد که اون همه چی داشته باشه و عباسم همین جوری لخت و عور بمونه» (همان: ۹۸).

پیشرفت یا جاه‌طلبی

دایی کوچک در پی کسب موفقیتی است تا برتری خود را به دایی بزرگ تثبیت کند، اگرچه به ضرر برادر و یا حتی خودش باشد. او با گزارش فعالیت زیرزمینی دایی بزرگ به مأموران، او را همچون خود به یک گدا تبدیل می‌کند. دایی کوچک نیازش به پیروزی و موفقیت را بدین صورت نشان می‌دهد، اگرچه به زیانش باشد؛ زیرا گزارش فعالیت زیرزمینی دیگران به مأموران یعنی بیکار شدن همه آن افراد و اضافه شدن به خیل گداها و تنگ شدن معیشت دایی کوچک. «در رقابت عصبی، ارضاء تمایلات مخرب و نفرت‌آمیز بیش از هر چیز دیگر مطرح است، هرچند ارضاء اینگونه تمایلات به ضرر خود شخص باشد و خودش بیشتر از دیگران از آن آسیب ببیند. شخص عصبی از نفس تحقیر، تحمیق و استثمار دیگران لذت می‌برد و احساس تفوق و پیروزی می‌کند، البته از عدم موفقیت در این کارها هم احساس شکست می‌کند. علت خشم شدید وی در صورت شکست نیز به دلیل این است که فکر می‌کند دیگران بر او تفوق پیدا کرده‌اند» (هورنای، ۱۳۸۴: ۲۱۴).

تحلیل شخصیت دایی بزرگ بر مبنای نظریه کارن هورنای

شخصیت تنها

دایی بزرگ شخصیتی تنها است او مانند دایی کوچک میل به گدایی ندارد و در راه استقلال و بی‌نیازی از مردم گام برمی‌دارد. او گوشه‌ای آرام را انتخاب کرده است و به فروش ادعیه می‌پردازد و اغلب خود را از دایی کوچک پنهان می‌کند. دایی بزرگ در پی بهتر زندگی کردن است، اگرچه جای زندگی دخمه‌ای تاریک باشد، او این نوع زندگی کردن را بهتر از گدایی کردن می‌داند. دایی بزرگ شخصیتی آرام دارد که کم سخن می‌گوید و کم می‌خورد. او امر و نهی نمی‌کند و رفتاری آرام دارد. به همین سبب، پسرک راوی را به سمت خود جذب می‌نماید، چون پسرک راوی هم به دنبال همین آرامش و سکون است. حکومت در پی جمع‌آوری ماشین‌های چاپ است و دایی بزرگ در پی مبارزه علیه حکومت. دایی بزرگ در پی مبارزه با دنیای بیرون است؛ دنیایی که پر از سرباز و گداست؛ پر از آدم‌هایی است که به دنبال آب و غذا راهی قبرستان می‌شوند. «تیپ‌های تنها سعی می‌کنند تنها کار کنند و تنها غذا بخورند و بخوابند تا هیچ کس مزاحم آنها نشود. البته آدم‌ماشینی نیستند، بلکه برای عقاید خود می‌جنگند و تمامیت خود را حفظ می‌کنند، اما استقلال آنها جنبه منفی هم دارد. هدف آنها این است که هرگز تحت نفوذ کسی درنیایند و در قبال هیچ کس وظیفه‌ای نداشته باشند» (هورنای، ۱۹۴۵ م: ۷۷). دایی بزرگ آنقدر صبور و آرام است که وقتی دایی کوچک گزارش او را به ساواک می‌دهد و دستگیرش می‌کنند، دست به پرخاشگری نمی‌زند و با رفتاری آرام با او برخورد می‌کند.

خودانگاره آرمانی

دایی بزرگ خودانگاره آرمانی خود را بر اساس انسانی خردمند و مستقل قرار داده است. اما دیگران او را آنگونه که خود می‌خواهد، نمی‌بینند. حکومت او را یک اخلاص‌گر می‌داند که در صدد ضربه زدن به کیان حکومت است و گداهای دیگر، مانند عموی پسرک راوی، او را کسی می‌داند که کارش با گدایی فرقی ندارد و یا حتی نمی‌تواند شکم خود را سیر کند. اما دایی بزرگ از گدایی که زمانی شغل او بوده، خسته شده است و حاضر نیست به آن شغل برگردد، اگرچه شغل تازه‌اش برای او درآمد چندانی نداشته باشد. او سعی دارد به خودانگاره خود برسد و تمام رفتارش نیز مطابق با این خودانگاره است، اما دیگران مانع او می‌شوند. در شخص بهنجار،

خودانگاره آرمانی بر پایه ارزیابی واقع‌بینانه از توانایی‌ها و هدف‌های فرد ساخته می‌شود. این خودانگاره به شخص کمک می‌کند تا به خودشکوفایی یعنی، حداکثر رشد و توانایی برسد (ر.ک؛ شولتز، ۱۳۷۷: ۱۸۹). خودانگاره دایی بزرگ راهی است برای رسیدن به خود واقعی؛ زیرا دایی بزرگ مطابق با نیازها و استعدادهای خود در این راه گام برداشته است و تمام رفتارهای مطابق با این خودانگاره است، با این تفاوت که این اطرافیان هستند که مانع رسیدن او به این خودانگاره می‌شوند، چه حکومت که او را اخلاص‌گر می‌داند و چه عموی راوی و دایی کوچک که کار او را نابخردانه می‌دانند. در نتیجه، دایی بزرگ به علت گزارش دایی کوچک به مأموران ساواک مجبور به گدایی می‌شود و نمی‌تواند به خودانگاره آرمانی خود دست یابد.

تحلیل شخصیت دایی بزرگ بر اساس نیازها

نیاز به محدود ساختن زندگی

دایی بزرگ جایی دور از نگاه مردم را برای خود برمی‌گزیند تا اینگونه از شلوغی و ازدحام مردم دور باشد، به‌ویژه که کارش هم به گونه‌ای است که باید مخفیانه زندگی کند. این شغل با نیت باطنی دایی بزرگ همخوانی دارد. همچنین او با انتخاب این کار می‌خواهد از مزاحمت‌های دایی کوچک رها شود و در فضایی آرام به دور از ازدحام گداها و سربازها روزگار بگذراند.

نیاز به اتکا به نفس و استقلال

دایی بزرگ از گدایی تنفر دارد و این کار را بی‌برکت می‌داند، چنان‌که به عموی پسرک راوی همین امر را یادآور می‌شود: «دایی گفت: کار تو که کار نیس! پول گدایی برکت نداره. عمو گفت: تا امروزش که داشته! دایی گفت: تو که ماشاءالله تن و بدنت سالمه، می‌توننی به په کار درست و حسابی بچسبی. آخه گداییم شد کار؟!» (ساعدی، ۲۵۳۵ ش: ۱۸۹). دایی بزرگ به این علت چاپ کردن زیارت‌نامه را انتخاب کرده تا وابسته مردم نباشد. او می‌خواهد خود به تنهایی و با عزت نفس کار کند، اگرچه این کار امنیت او را به خطر بیندازد، گویی این کار نوعی امنیت معنوی به او می‌بخشد. او بسیار قانع است و تنها قوت غالب او دوغ و نان است. او حاضر نیست در قبرستان‌ها به دنبال غذای گدایی برود و به همان دوغ و نان خود قانع است: «من گفتم: اینجا چیزی گیرمون نمیداد که بخوریم؟! دایی‌ام گفت: بریم بهتره. تو کوزه هنوزم دوغ داریم» (همان: ۹۴).

خلاصه داستان آشغال دونی

این داستان دربارهٔ پسری نوجوان به نام علی است که به همراه پدرش خیابان به خیابان و کوچه به کوچه گدایی می‌کند. پدر علی همیشه گرسنه است و هر چیزی را که می‌خورد، بعد از چند لحظه بالا می‌آورد و دوباره گرسنه می‌ماند. آنان با مردی به نام گیلانی آشنا می‌شوند که آنها را به دست عباس، نوچه‌اش، می‌سپارد. عباس آنان را مانند خیلی از مردم فقیر و گرسنه شهر برای خونگیری به زیرزمینی می‌برد و در ازای گرفتن خون به آنان پولی می‌دهد. در زیرزمین پرستار با دیدن پدر علی حالش را وخیم می‌داند و آدرس مریض‌خانه‌ای را به او می‌دهد. هنگامی که پدر علی به اتاق دکتر می‌رود، ناگهان علی با زنی خدمتکار به نام زهرا آشنا می‌شود؛ زنی که تمام مریض‌خانه او را می‌شناسند. زهرا به علی علاقه‌مند می‌شود و سعی می‌کند با حمایت از علی به او نزدیک شود. او پدر علی را برای درمان به مریض‌خانه دیگری می‌برد و برایشان غذا تهیه می‌کند. زهرا در مریض‌خانه علی را بچه خواهرش معرفی می‌کند تا کسی به رابطه آنان شک نکند؛ زیرا علی هفده هجده ساله است و زهرا از او بزرگتر است. زهرا علی را با تمام قسمت‌های مریض‌خانه آشنا می‌کند و در همین آشنایی‌ها، علی با آقای امامی، مسئول انبار، آشنا می‌شود و آقای امامی از او می‌خواهد با اسماعیل برای انبار، مرغ و تخم‌مرغ تهیه کنند، چون به اسماعیل اعتماد ندارد. علی با اسماعیل دوست می‌شود و روزهای بعد غذاهای باقی‌ماندهٔ مریض‌خانه را با اسماعیل در محله‌های پایین شهر می‌فروشد و پول خوبی به دست می‌آورد. به تدریج وضع مالی علی بهتر می‌شود و برای خود موتور می‌خرد. پدر علی از این همه تنهایی و بی‌توجهی علی می‌نالسد. در نتیجه، علی به پیشنهاد اسماعیل روبه‌روی مریض‌خانه برای پدرش قهوه‌خانه‌ای اجاره می‌کند تا سرگرم باشد. علی به مرتبه‌ای می‌رسد که از انجام هیچ کاری برای به‌دست آوردن پول مضایقه نمی‌کند. او برای آقای گیلانی آدم جمع می‌کند تا از آنان خون بگیرند و موجب می‌شود تا آقای گیلانی او را به نام علی پور استخدام کند. در عین حال، رابط پرستاران و پزشکان با معشوقه‌هایشان می‌شود. کار علی به جایی می‌رسد که پزشکان ضد حکومت را به ساواک گزارش می‌دهد. در حین زیر نظر گرفتن یکی از پزشکان مریض‌خانه اسماعیل متوجه رفتار مشکوک او می‌شود و به او تذکر می‌دهد، اما علی به صحبت‌های اسماعیل گوش نمی‌دهد و اسماعیل با او درگیر می‌شود. علی فرار می‌کند و با دیدن اولین باجهٔ تلفن با ساواکی‌ها تماس می‌گیرد و گزارش می‌دهد. با بیرون آمدن از باجهٔ تلفن با چهرهٔ عصبانی اسماعیل روبه‌رو می‌شود و داستان با حالتی از دلهره پایان می‌یابد.

تحلیل شخیصت پدر علی بر مبنای نظریه کارن هورنای شیخیصت پرخاشگر

پدر علی نیز شخیصتی پرخاشگر دارد. او با تنها پسرش به گدایی می‌پردازد و شب‌ها را در خیابان‌ها می‌خوابد، یک پایش می‌لنگد و سخت بیمار است. او هر آنچه را که می‌خورد، بلافاصله با درد شدیدی بالا می‌آورد. به همین دلیل، همیشه گرسنه است. او تنه‌است، همسری ندارد، خانه و کاشانه‌ای ندارد و از بیماری هم رنج می‌برد. از این رو، تمام خشم درونی خود را از این اوضاع ناراحت‌کننده به صورت فحاشی به علی برون‌فکنی می‌کند: «بیدار که می‌شد، منو به باد فحش می‌گرفت که چرا بیدارش کرده‌م. چرا دردش گرفته؟ چرا سردش شده؟ گرمش شده؟ دلش مالش میره؟ و من هیچ‌وقت هیچ چی نمی‌گفتم. نمی‌گفتم که من کاری نکردم، گناهی ندارم» (همان: ۹۶). رفتار این گروه با دیگران بسیار خصمانه و بی‌رحمانه است. به راحتی به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند، پیوسته دیگران را تحقیر و ملامت می‌کنند. حالات ناهنجار و پرخاشگرانه این گروه ممکن است به دو شکل کاملاً متفاوت متجلی گردد. شکل اول این است که حالات و تمایلات پرخاشگرانه خود را نسبت به دیگران بسیار صریح و بی‌پروا بروز می‌دهند و شکل دوم اینکه رفتارشان نسبت به دیگران تحکم‌آمیز، ریاست‌مآبانه، سرزنش‌آمیز و عیب‌جویانه است (ر.ک؛ هورنای، ۱۳۸۴: ۳۵-۳۴). در عین حال، پدر علی وابسته فرزندش است و نمی‌تواند دوری او را تحمل کند و نیز به علی برای انجام کارهایش (گدایی و کسب ثروت) نیاز دارد تا بدین وسیله نیازهایش برطرف شوند. پدر علی از او پول، غذا و دیگر مایحتاج خود را می‌خواهد، چنان‌که وقتی می‌بیند وضع مالی علی بهتر شده، از او می‌خواهد تا برایش موتور بخرد. در واقع، او نیاز به محبت را به صورت خواسته‌های مادی مطرح می‌کند و نارضایتی از وضعیت خود و جامعه را به صورت خواسته ناهمگون خوردن و کسب دارایی می‌بیند. او بیماری و ناتوانی خود را بهانه‌ای برای کمک کردن دیگران به خود قلمداد می‌کند. «این افراد در واقع، بیچارگی خود را به صورت شلاقی درمی‌آورند که با آن دیگران را مجبور به تسلیم در مقابل خواسته‌های خود می‌کنند. کیفیت روحی آنها طوری است که هر قدر دیگران به آنها خدمت کنند، باز هم ناراضی هستند و خود را بیشتر طلبکار می‌دانند. پیوسته شکوه می‌کنند که مردم ناسپاسند، قدر آنها را نمی‌دانند، از آنها سوء استفاده می‌کنند و نظایر اینها» (هورنای، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

خودانگاره آرمانی

پدر علی خودانگاره آرمانی خویش را بر اساس پدری مقتدر و توانا بنا نهاده است، اما از آنجا که نقص عضو دارد و بیمار است، نمی‌تواند پاسخگوی بایدهای خود باشد. او سعی دارد پول زیادی کسب کند، اما هرچه می‌خورد، بالا می‌آورد و باز گرسنه می‌شود و در نتیجه، باید دوباره پول خرج کند و این رفتار مغایر با کسب ثروت است. از سوی دیگر، چون خود را ناتوان می‌یابد، از فرزندش انتظار دارد تا خواسته‌هایش را برآورده کند و این امر نیز مغایر با توانا بودن اوست. در ضمن، علی و اطرافیان او را در چهره‌ای که خود می‌خواهد، نمی‌یابند. در نتیجه، پدر علی به علت ناتوانی خود و نرسیدن به خودانگاره آرمانی و در راستای فرار از خود واقعی که عذاب‌آور است، دچار خشم می‌گردد و از آنجا که این خشم را نمی‌تواند درونی سازد، آن را به سمت فرزندش برون‌فکنی می‌کند. «بیرونی کردن در حقیقت، محو کردن خود واقعی است. بیرونی کردن حربه‌ای برای تضمین بقای خود آرمانی است» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۶۶). به این طریق، پدر علی می‌خواهد از اضطراب اساسی که در نتیجه مواجهه با خود واقعی پدید می‌آید، رها شود.

تحلیل شخصیت پدر علی بر اساس نیازها

بهره‌کشی

پدر علی از فرزندش بهره‌کشی می‌کند و او را موظف می‌داند تا تمام کارهایش را انجام دهد، فقط به این دلیل که پدرش است. او تمام پول‌هایش را می‌گیرد و به نیازهایش اهمیت نمی‌دهد. او تنها به فکر خود است. توقع دارد تا هنگامی که خواب نرفته، بالای سرش بیدار بنشیند و دایم گلایه می‌کند: «یه هفته تمام همه جا رو گشته بودیم، هیچ جا آرام و قرار نداشتیم، آگه ته مانده غذایی به دستمون رسیده بود. بیشترشو بابام بلعیده بود و بعدش بالا آورده بود و هی به من و دنیا فحش داده بود که چرا بالا میاره! چرا هیچ چی تو دلش بند نمی‌شه! انگار که همه‌ش تقصیر من یا تقصیر دنیا بوده. آگه رهگذری، پیرزنی، یا حتی بچه‌ای، چند سگه‌ای به من یا به ما داده بود، همه را از چنگم درآورده بود و برای خودش سیگار و قرص نعنا یا نبات خریده بود. همه رو خودش بلعیده بود و هیچ وقت بهم نداده بود. شب‌ها مجبورم می‌کرد بالای سرش بشینم تا خوابش ببره و صبح‌ها با لگد بیدارم می‌کرد» (ساعدی، ۲۵۳۵ ش: ۹۶). پدر علی از اینکه در مرکز خونگیری خون نمی‌دهد، خوشحال می‌شود و مثل همیشه پسرش را پیش می‌اندازد، تنها چیزی که برایش مهم است، پول است: «بابام پرسید:

دردت اومد؟ من گفتم: نه یک مرتبه مُچ منو گرفت و گفت: پولو رد کن بیاد. بیست تومنی رو اَزَم گرفت. سَرِ کوچه که رسیدیم، گفت: حالا باید منو ببری مریض خونه. کاغذی رو که دستش بود، نشونم داد. من گفتم: گشمنه؛ دارم از حال میرم. بابام از تَه دل نالید و گفت: خاک بر سرت کنن؛ یعنی تو شکمتو بیشتر از بابات دوس داری؟!» (همان: ۱۱۵). آنها یک زندگی انگلی دارند. این گروه از روان‌رنجورها از دیگران توقع دارند که به آنها لطف و محبت کنند و پول قرض بدهند. روان‌رنجورهای بهره‌کش طوری زندگی می‌کنند که گویا باید اتفاقات خوبی برای آنان بیفتد و دیگران را مسبب اتفاقات بد زندگی خود می‌دانند (ر.ک؛ رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۴).

قدرت

پدر علی در پی کسب ثروت است تا اینگونه قدرت بیشتری به دست آورد. پدر علی، اگر پول هم داشته باشد، تنها آش و نان می‌خورد و با وجود بیماری، حاضر نیست غذاهایی را که خورده، بالا بیاورد، چون پول او به هدر می‌رود: «سَرِ چارراه که رسیدیم، بابام ایستاد، یه دست‌شو زد به دیوار و دست دیگه‌شو گذاشت رو دلش. گفتم: باز شروع شد؟ بابام دهنشو باز کرده بود و له‌له می‌زد. کنارش نشستم و گفتم: انگشت بزَن. عصبانی شد و گفت: چی چی انگشت بزَنم؟ انگشت بزَنم و یه تومنو بیارم بالا؟ همیشه همینو می‌گفت. همیشه حیفش می‌اومد چیزی رو که خورده، بالا بیاره و همیشه این جوری لُج منو درمی‌آورد که گفتم: خيله خُب، پس درد بکش» (ساعدی، ۲۵۳۶ ش.: ۱۰۴-۱۰۳). او می‌خواهد تمام پول‌های فرزندش برای خود او باشد و دوست دارد هر آنچه که پسرش دارد، او هم داشته باشد، چنان‌که وقتی علی را سوار بر موتور می‌بیند، از او تقاضای داشتن موتور می‌کند. او با کسب ثروت در صدد این است که قدرت حاصل کند، اگرچه از دیگران مایه بگذارد، چون «افراد پرخاشگر از دیگران به عنوان محافظی در برابر خصومت واقعی یا خیالی استفاده می‌کنند» (فیست، ۱۳۸۹: ۲۰۳).

اعتبار

پدر علی به دنبال آبرو و حیثیت است، چنان‌که هدف او از کسب پول و ثروت، به دست آوردن اعتبار است، اما برای رسیدن به این هدف در همه کارها پسرش را پیش می‌اندازد و از او بهره‌کشی می‌کند، چنان‌که در پایان داستان هم پدر علی قهوه‌خانه‌ای به دست می‌آورد و از بی‌خانمانی رها می‌شود و می‌تواند تا حدی اعتبار کسب کند.

تحلیل شخصیت علی بر اساس نظریه کارن هورنای شخصیت پرخاشگر

علی نیز شخصیتی پرخاشگر است، با این تفاوت که او پرخاشگری خود را به صورت فحاشی به دنیای بیرون نشان نمی‌دهد، بلکه به صورت کسب ثروت، بدون توجه به حقوق دیگران نشان می‌دهد. علی پسری است که مادر ندارد و تنها با پدر پیرش در خیابان‌ها گدایی می‌کند. او پدر پیرش را با وجود تمام پرخاشگری‌هایش تحمل می‌کند. علی کودکی خود را در شرایط سختی گذرانده است. او پیوسته از سوی پدر پرخاشگرش مورد بی‌مهری قرار گرفته است و بدون هیچ سرپناهی روزها را شب کرده است و دائم در ترس و عدم امنیت روزگار گذرانده است. رفتار علی انعکاس روزگار سخت و دشوار اوست: «افرادی که در کودکی مورد بی‌مهری و بدرفتاری بوده‌اند، در بزرگسالی دشمنان اجتماع می‌شوند و شیوه زندگی آنها زیر سلطه نیاز به انتقام‌جویی درمی‌آید» (سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۱۵). «او با مورد توجه قرار گرفتن از سوی زهرا که زنی هوس‌آلود است، می‌تواند به سرعت در بیمارستان کاری پیدا کند و در انبار بیمارستان بخوابد که این آشنایی کلید آشنایی‌های دیگرش با آشپز و اسماعیل آقا می‌شود. حرص و ولع علی با ورود به بیمارستان بیشتر و بیشتر می‌شود. او بعد از دو ماه موتوری برای خودش می‌خرد و برای پدرش قهوه‌خانه‌ای اجاره می‌کند. اما همین که جای پای علی در بیمارستان محکم می‌شود، شخصیت او هم متحول می‌شود و در صدد کسب مقام و اعتبار برمی‌آید. او دیگر به زهرا که موجب ورود و آشنایی وی با کارکنان بیمارستان شده، توجهی ندارد: «چند قدمی نرفته بودم که زهرا از پشت سر صدام کرد و گفت: کجا داری میری؟ گفتم: کار دارم. پرسید: چه کار داری؟ گفتم: به تو چه؟! کار دارم؟ گفت: بارک‌الله! هنوز دو ماه نشده واسه من شاخ‌وشونه می‌کشی؟! گفتم: نه والله! ما اهل شاخ‌وشونه نیستیم... گفت: چرا! از وقتی دور و ور خانم‌های بخش می‌پلکی، خیلی با من سرسنگین شدی!» (ساعدی، ۲۵۳۵: ش: ۱۷۱-۱۷۰). «شخصیت‌های ضد اجتماعی تمایل دارند که ارتباط‌هایی سطحی برقرار کنند که حاوی پیوندهای هیجانی و تعهدات پایدار بسیار کمی باشد. علاوه بر این، آنها تمایل دارند که نسبت به رنج کشیدن‌ها و آلام دیگران، بی‌رحم و سنگدل باشند» (کریمی، ۱۳۹۲: ۲۵۳). علی با زرنگی برای آقای گیلانی که زمانی از او وحشت داشت، آدم پیدا می‌کند تا خون بدهند و آقای گیلانی وقتی فعال بودن علی را مشاهده می‌کند، او را به عنوان علی‌پور استخدام می‌کند. شخصیت علی چنان به شخصیتی ضد اجتماعی تبدیل می‌شود که اسماعیل آقا، دوستش، نیز

متحیر می‌گردد. اسماعیل آقا وقتی می‌فهمد که علی به درجه‌ای رسیده که حتی برای پول حاضر است آدم‌فروشی کند، او را سرزنش می‌کند. در روند داستان، علی جزو یک سیستم بیمار می‌گردد. از نظر او، زندگی کشمکش همه علیه همه است و همه به فکر خودشان هستند و به دیگران کاری ندارند. در واقع، او در پی تعقیب منافع خود است، اگرچه کسب منافع خودش منافع دیگران را به خطر بیندازد، چنان‌که وقتی اسماعیل را مانعی بر سر اهداف خود می‌یابد، گزارش او را به ساواکی‌ها می‌دهد. در واقع، علی برای حل اضطراب بنیادی خود و حل تنهایی و ترس‌های موهوم خود، رو به کسب ثروت می‌آورد که این ویژگی‌ها او را جزو شخصیت‌های قدرت‌طلب و پرخاشگر قرار می‌دهد.

خودانگاره آرمانی

علی خودانگاره آرمانی خویش را بر اساس پسری قدرتمند و قهرمان بنا نهاده است. او با فعالیت‌های بسیار در صدد این است که قهرمان زندگی خود و پدرش باشد و آن‌چنان قدرتمند شود که دیگر هیچ چیز مانع او نباشد. او در این راه از هیچ کاری مضایقه نمی‌کند، اگرچه دوستان خود، حتی اسماعیل آقا را فدا کند. او تنها به خود و افکار خود می‌اندیشد، اما دیگران او را یک آدم‌فروش می‌بینند که برای به‌دست آوردن پول، حاضر است هر کاری بکند و این امر مغایر با خودانگاره آرمانی علی است. علی با فرار از خود واقعی در صدد نزدیک شدن به خودانگاره آرمانی و فرار از وضعیت تحقیرآمیز کنونی است؛ زیرا خود واقعی علی رنج‌آور است و او را دچار اضطراب می‌سازد. خود واقعی علی او را با سختی‌ها و حقارت‌هایش در برابر پدرش و دیگران قرار می‌دهد. پس او برای خود وضعیتی را مجسم می‌کند تا بتواند از این اضطراب رها شود.

تحلیل شخصیت علی بر اساس نیازها

قدرت

علی به دنبال کسب قدرت است؛ قدرتی که تمام خلأهای معنوی و مالی او را جبران کند. حال، او برای کسب قدرت به کسب ثروت می‌اندیشد و با فعالیت بسیار و انجام دادن هر کاری، هرچند نازل و بی‌ارزش، در پی کسب ثروت است. او برای به‌دست آوردن ثروت از آدم‌فروشی هم مضایقه نمی‌کند و برای او ارزش‌های اخلاقی مهم نیست. «شخص عصبی قدرت را برای این

می‌خواهد تا به وسیله آن احساس ضعف و ناتوانی خود را پنهان کند. حیثیت یا شخصیت را می‌خواهد تا آن را وسیله و سرپوشی بر احساس حقارت و بی‌ارزشی خود قرار دهد. ثروت را برای این می‌خواهد تا به وسیله آن فقر روانی خود را جبران کند» (هورنای، ۱۳۸۴: ۷۷).

اعتبار

برخی افراد از طریق تلاش برای مهم شدن یا جلب توجه دیگران به خود، با اضطراب بنیادی مبارزه می‌کنند (ر.ک؛ فیست، ۱۳۸۹: ۲۰۰). علی در پی اثبات خود است، چنان‌که با فعال نشان دادن خود در برابر آقای گیلانی که مرد بانفوذی است، می‌تواند با نام مستعار «علی‌پور» استخدام شود و با جلب اعتماد آقای امامی می‌تواند برای خود اعتبار کسب کند. در حقیقت، علی از مقام و اعتبار به عنوان محافظی در برابر تحقیر استفاده می‌کند.

تحسین

علی با ورود به مریض‌خانه از سوی زهرا تحسین می‌شود و مورد علاقه او واقع می‌شود؛ همان نیازی که علی بسیار به آن محتاج است. او به دنبال این تحسین در پی کسب تحسین‌های دیگر برمی‌آید، چنان‌که اسماعیل او را به دلیل فعال بودنش «پسری زرنگ» خطاب می‌کند. همچنین از سوی آقای گیلانی و دیگر پرستاران تحسین می‌شود. علی با هر موفقیتی این نیاز خود را به تحسین ارضا می‌کند و بر عزت نفس خود می‌افزاید. او که روزگاری با تحقیر مردم کوچه و خیابان و یا حتی پدرش بزرگ شده، حال با تحسین و مورد توجه بودن از سوی دیگران ارضاء می‌گردد: «...آدم‌های مشکل‌دار و آسیب‌دیده، نیاز شدیدی به تحسین و احترام دیگران دارند» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۴).

پیشرفت

افراد روان‌رنجور اغلب سائق نیرومندی برای بهترین بودن دارند. آنها باید برای تأیید برتری خویش دیگران را شکست دهند (ر.ک؛ فیست، ۱۳۸۹: ۲۰۰). علی به دنبال موفقیت جدید است. او در هر فعالیت، هرچند به ضرر دیگران، می‌خواهد موفق شود و این احساس پیروزی برای او امنیت حاصل می‌کند؛ امنیتی که او را از هر گونه اضطراب رها می‌سازد. او می‌تواند به خوبی اعتماد آقای امامی و آقای گیلانی را جلب کند. همچنین می‌تواند خود را به ساواکی‌ها فردی مورد اعتماد نشان دهد و برایشان گزارش تهیه کند تا از این طریق، احساس حقارت

خویش را پنهان کند.

جدول نیازها و گرایش‌های شخصیت‌های سه داستان گدا، خاکسترنشین‌ها و
آشغال‌دونی بر اساس نظریه کارن هورنای

شخصیت‌ها و نیازها	سیده‌خانوم	دایی بزرگ	دایی کوچک	پدر علی	علی
محبت و تأیید	*				
شریک سلطه‌گر	*				
قدرت					*
بهره‌کشی			*	*	
اعتبار				*	*
تحسین					*
پیشرفت			*	*	*
خودبستگی		*			
کمال					*
محدود ساختن زندگی		*			
گرایش‌ها	مطیع	جدا	پرخاشگر	پرخاشگر	پرخاشگر

نتیجه‌گیری

داستان‌های کوتاه غلامحسین ساعدی مملو از شخصیت‌های تنهایی است که در فضایی فقرزده و خفقان‌آلود روزگار می‌گذرانند؛ شخصیت‌هایی که ساعدی با دیدی روانکاوانه حالات روانی، آنان را با توجه به تأثیر محیط تشریح کرده است؛ زیرا ساعدی خود روانپزشک و داستان‌نویسی اجتماعی و نیز از تأثیر محیط بر روی شخصیت‌هایش آگاه بود، همان‌گونه که کارن هورنای شخصیت‌ها را حاصل محیط خود می‌بیند. از این لحاظ، نظریه کارن هورنای بر روی شخصیت‌های داستان‌های ساعدی تطبیق بیشتری دارد. با بررسی شخصیت‌های سه داستان گدا، خاکسترنشین‌ها و آشغال‌دونی از دو کتاب مجزا مشخص شد که این شخصیت‌ها

هر یک متأثر محیط ناهنجار زندگی اجتماعی خویش، رفتاری عصبی به نمایش می‌گذارند و هر یک به یکی از مکانیسم‌های دفاعی پناه برده‌اند. هر پنج شخصیت که همگی به نوعی گدا بودند، در فضایی فقرزده زندگی می‌کردند و همگی شخصیت‌هایی تنها بودند. از میان شخصیت‌ها، بیش از همه، تیپ پرخاشگر وجود داشت. دایی کوچک، پدر علی و علی جزو شخصیت‌های پرخاشگر قرار گرفتند که بیش از دیگر شخصیت‌ها در پی کسب ثروت بودند. اگرچه نوع پرخاشگری در علی متفاوت‌تر از دو شخصیت مذکور بود و همراه با فحاشی دایی کوچک و پدر علی نبود. سیده‌خانوم با توجه به جنسیت متفاوت خود جزو شخصیت‌های مطیع قرار گرفت که بیش از هر چیز، محتاج محبت و شریک سلطه‌گر بود و دایی بزرگ جزو شخصیت‌های تنها قلمداد شد که سعی در استقلال، خودبسندگی و بی‌نیازی از مردم داشت. در میان شخصیت‌ها، بیشتر نیاز به کسب ثروت و قدرت وجود داشت که با وضعیت زندگی فقرزده شخصیت‌ها هماهنگی داشت. شرایط محیطی نامساعد در ایجاد ناهنجاری‌های فردی در شخصیت‌ها نقش اساسی داشت، چنان‌که در چنین محیطی بیشتر افراد در پی کسب ثروت بودند و سعی در فراموشی خود واقعی داشتند تا بتوانند از اضطراب اساسی رهایی یابند. حاصل کلام آنکه، شخصیت‌های داستان‌های غلامحسین ساعدی به نوعی نماد افشار و تیپ‌های مختلف جامعه و عصر نویسنده است؛ شخصیت‌هایی که همگی به گونه‌ای دچار اختلال شخصیتی و روان‌رنجوری‌های ناشی از ناهنجاری‌های اجتماعی آن دوره است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- روان‌پریشی (Psychosis) نابسامانی شدید ذهنی است که از جمله مشخصات آن، آشفتگی و پریشانی حالات احساسی و عاطفی، اختلال در شناخت مکان، زمان، اشخاص و در بعضی موارد، «توهم» و «هذیان» است (ر.ک؛ ثریا، ۱۳۸۴: ۷۸).
- ۲- اختلال شخصیت (Personality disorder) نوعی اختلال رفتاری است که مشخصه آن مشکلات بسیار در انطباق اجتماعی است. کسی که دچار اختلال شخصیت است، احساس نمی‌کند که اشکالی دارد، ولی اغلب دیگران او را پُردردسر یا آزاردهنده می‌دانند (ر.ک؛ برونو، ۱۳۷۳: ۲۵).
- ۳- یکی از مکانیسم‌هایی که روان‌نژند در این حال خودبه‌خود به کار می‌برد، «برون‌پنداری» (Externalization) است. برون‌پنداری شدیدتر از برون‌فکنی (Projection) است. روان‌نژند برون‌پندار در تصویری که از خود آرمانی دارد، زندگی می‌کند و پیوسته با شکست و ناکامی روبه‌رو است، لذا همه شکست‌ها و ناکامی‌های خود را به نیروهای خارجی نسبت می‌دهد و ناشی از آنها

می‌پندارد (ر.ک؛ سیاسی، ۱۳۷۰: ۱۲۸).

منابع و مآخذ

- برونو، فرانک. (۱۳۷۳). *فرهنگ توصیفی روانشناسی*. ترجمه فرزانه طاهری و مهشید یاسائی. چاپ اول. تهران: طرح نو.
- پاینده، حسین. (۱۳۸۲). *گفتمان نقد*. چاپ اول. تهران: روزگار.
- ثریا، مهدی. (۱۳۸۴). *فرهنگ و شخصیت*. چاپ اول. تهران: قصیده‌سرا.
- دستغیب، عبدالعلی. (۱۳۵۴). *نقد آثار غلامحسین ساعدی*. چاپ دوم. تهران: چاپار.
- رایکمن، ریچارد. (۱۳۸۷). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه مهرداد فیروزبخت. چاپ اول. تهران: ارسباران.
- ساعتچی، محمود. (۱۳۷۷). *نظریه پردازان و نظریه‌ها در روانشناسی*. چاپ اول. تهران: سخن.
- ساعدی، غلامحسین. (۲۵۳۵ ش.). *گور و گهواره*. تهران: آگاه.
- _____ . (۲۵۳۵ ش.). *واهمه‌های بی نام و نشان*. چاپ سوم. تهران: نیل.
- سیاسی، علی اکبر. (۱۳۷۰). *نظریه‌های شخصیت*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شاملو، سعید. (۱۳۸۸). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روانشناسی شخصیت*. چاپ نهم. تهران: رشد.
- شولتز، دوان و سیدنی‌الن شولتز. (۱۳۷۷). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ اول. تهران: هما.
- فروم، اریک. (۱۳۷۴). *بحران روانکاوی*. ترجمه اکبر تبریزی. چاپ پنجم. تهران: فیروزه.
- فیست، جس و گریگوری جی فیست. (۱۳۸۹). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ پنجم. تهران: روان.
- کان دیویس، رابرت و دیگران. (۱۳۹۰). *نقد ادبی نو*. ترجمه هاله لاجوردی و دیگران. چاپ سوم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- کریمی، یوسف. (۱۳۹۲). *روانشناسی شخصیت*. چاپ هجدهم. تهران: مؤسسه نشر ویرایش.
- لاندین، رابرت دبلیو. (۱۳۷۸). *نظریه‌ها و نظام‌های روانشناسی*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ اول. تهران: ویرایش.
- موکی‌یلی، روژه. (۱۳۷۱). *چه می‌دانم؟! (عقدده‌های روانی)*. ترجمه محمدرضا شجاع رضوی. چاپ اول. مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- هال، ورنون. (۱۳۶۹). *راهنمای نظریه‌های روانشناسان بزرگ*. ترجمه احمد به‌پژوه و رمضان دولتی. چاپ اول. تهران: رشد.
- هورنای، کارن. (۱۳۸۹). *تعارض‌های درون ما*. ترجمه مریم وتر. چاپ اول. تهران: نشر علم.

- _____ . (۱۳۹۰). *راه‌های نو در روانکاوی*. ترجمه اکبر تبریزی. چاپ اول. تهران: بهجت.
- هورنای، کارن. (۱۳۸۴). *شخصیت عصبی زمانه ما*. ترجمه محمدجعفر مصفا. چاپ دوم. تهران: بهجت.
- Hornay, karen. (1945). *Our inner conflicts*. New York: Norton.
- _____ . (1937). *The neurotic personality of our time*. New York: Norton.

Archive of SID